



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و نودم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۵ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

*فتی: جوان مرد، جوان

اما تو ای جوان، هر لحظه در خودت «حاضر باش» یعنی مدام فضا را بگشا و به آن چه ذهنت نشان می دهد اهمیتی نده. به صورت حضور ناظر ذهنت را تماشا کن تا وقتی زندگی می خواهد پیغام اتفاق این لحظه را به تو برساند، تو را در خانه مرکزت پیدا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

ورنه خُلت را برد او باز پس

که نیابیدم به خانه هیچ کس

*خُلت: لباس یا پارچه ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می دهند، مجازاً هدیه

وگرنه خداوند لباس حضور را باز می گرداند و می گوید: «چون آن انسان را به عنوان حضور ناظر در خانه مرکزش نیافتیم، نتوانستیم لباس حضور را به او بیوشانم و پیغامم را برسانم، چراکه او در من ذهنی مشغول جدی گرفتن اتفاق این لحظه و آن چه ذهنتش نشان می دهد بود.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر آمد هلاکت خام را

کز پی دانه نبیند دام را

هنر و مهارتی که انسان با من ذهنی کسب می کند، موجب مرگ و تباهی او می گردد، چراکه با آن همانیده شده و در نتیجه من ذهنی تمام دستاوردهای آن را غصب می کند. چنین انسانی در پی به دست آوردن آن چیزی که ذهن به او نشان می دهد، از دام همانیده شدن غافل است و آن را نمی بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر ائقوا

*ائقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

قدرت اختیار برای کسی خوب است که پرهیز دارد و مالک نفس خودش است، یعنی مرتب در اطراف اتفاقات فضاگشایی می کند و به عنوان فضای گشوده شده اجازه نمی دهد چیزی در بیرون توجهش را جلب کرده و به مرکزش بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه



اگر قدرتِ حفاظت از خود و پرهیز از همانیده شدن را نداری، تا زمانی که بتوانی فضا را به حد کافی برای انتخاب بگشایی برحذر باش. ابزار اختیار و قدرت انتخاب را از خودت دور کن و به دست آدم‌هایی مثل مولانا بسپار، یعنی اشعار مولانا را بخوان و مطابق آن عمل کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

دی مُنَجِّمِ گفت: دیدم طالعی داری تو سَعَد

گفتمش: آری ولیک از ماهِ روزافزونِ خویش

*سَعَد: خجسته، مبارک

منجّم دیروز به من گفت: «طالعی که از تو دیدم بسیار خجسته است.» در پاسخ به او گفتم: «البته که این طور است، اما این خجستگی به خاطر وضعیت ستارگان و ماهی که تو در آسمان می‌بینی و همچنین به خاطر اتفاقاتی که ذهن نشان می‌دهد نیست، بلکه به این خاطر است که ماه حضور از درونم طلوع کرده و فضای درونم لحظه‌به‌لحظه گشوده‌تر می‌شود.»

[بنابراین بخت خوب این است که روزبه‌روز فضا را باز کنیم و بیشتر به زندگی زنده شویم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

مَه که باشد با مَه؟ کز جمال و طالعش

نَحسِ اکبر، سَعَدِ اکبر گشت بر گردونِ خویش



چطور ممکن است ماهی را که در آسمان بالا می‌آید، با ماهی که درون ما به صورت بی‌نهایت و ابدیت خداوند طلوع کرده، مقایسه کرد؟ آن هم درحالی که از زیبایی و طالع ماه درونمان، من‌ذهنی شوم درحال تبدیل به فضای گشوده‌شده خوش‌یمن و مبارک است و مرتب اتفاقات بهتری برای ما رخ داده و درون و بیرونمان خوش‌تر می‌شود.

[مولانا می‌خواهد در این بیت به ما بگوید که تمام اوضاع و احوال کنونی ما ناشی از مرکز جسمی است. پس اگر می‌خواهیم شرایط تغییر کرده و اوضاع بهتر شود، باید ناظر ذهنمان باشیم تا با دخالت نکردن در کار زندگی و باز کردن فضای درون، به ماه حضور زنده شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

*اقبال: نیک‌بختی

هرگاه انسان از بخت فضای گشوده‌شده و مرکز عدم شیرینی شادی بی‌سبب را بچشد، در این صورت خوشی‌های بیرونی حاصل از همانندگی‌ها در نظر او بی‌ارزش و بی‌اهمیت می‌شود.

[به طوری که روزبه‌روز عملاً تجربه خواهد کرد که نسبت به خوشی‌های بیرونی همچون تأیید، توجه، احترام، قدردانی و اهمیت مردم و همچنین زیاد کردن دوست‌های خود سرد خواهد شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹

چند چندت گیرم و تو بی‌خبر

در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر



*سلاسل: زنجیرها، جمع سلسله

[زندگی خطاب به شخصی که من ذهنی داشت و می گفت خداوند مرا در ارتکاب به گناه مؤاخذه نمی کند، می گوید] دیگر چقدر تو را بگیرم و از طریق همانیدگی ها به تو درد دهم تا بفهمی که من ذهنی داری اما بی خبر از آن در خواب ذهن فرو رفته ای؟ بدان که همانیدگی ها مانند زنجیری به تمام اعضایت بسته شده و از فرط گرفتاری قادر به تکان خوردن نیستی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰

زنگِ تُو بر تُوَت ای دیگِ سیاه

کرد سیمای درونت را تباه

اکنون انباشتگی لایه های همانیدگی و درد در مرکزت تو را مانند دیگ سیاهی ساخته که سیمای درونت تباه شده است، یعنی هشیاری ات در محدودیت ذهن به تله افتاده و قادر به زندگی نیستی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۱

بر دلت زنگار بر زنگارها

جمع شد، تا کور شد زاسرارها

آن قدر زنگارهای همانیدگی و درد بر دلت انباشته شده است که دیگر قدرت تشخیص و شناسایی اسرار خداوند را نداری. [چراکه انرژی زنده زندگی را که هر لحظه به صورت کامل به تو می رسد، به مانع و مسئله و درد تبدیل کرده و آن را تلف می کنی.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن

زان که سرها جمله می‌روید ز بن

*بن: ریشه

اگر اتفاقی باعث ایجاد واکنش، ترس و بالا آمدن هیجانات ذهنی شد و تو را در ذهن منقبض کرد، با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت برای آن قبض چاره‌ای پیدا کرده و چیزی را که از طریق ذهن به مرکزت راه یافته شناسایی کن. زیرا این قبض و گرفتگی مانند ریشه‌ای است که شاخه‌ها و سرها به صورت درد، تخریب و سایر اعمال و افکار بد من ذهنی از آن می‌روید و رشد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اگر در مرکزت بسط دیدی یعنی توانستی فضا را باز کنی و چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکزت نیاورده و از آن زندگی نخواهی، انبساط خود را بیشتر کن و همین که میوه‌های آن به صورت شیرینی، عشق و خرد نمایان گشت به دوستان نیز بهره برسان.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چون که قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاح توست، آتش دل مشو

*قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

*آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

ای انسانی که در مسیر حرکت از ذهن به سوی هشیاری حضور هستی، اگر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت آمد، منقبض شدی و در اثر بی‌مرادی فضای درونت بسته شد، واکنش نشان نده و خشمگین نشو. زیرا اگر درست نگاه کنی این اتفاق به صلاح توست. فقط کافیست فضا را باز کرده، پیغام زندگی را در قالب این اتفاق دریابی و همانندگی‌هایت را شناسایی کنی. تنها در این صورت است که می‌توانی از زندان ذهن آزاد شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّه‌ش در گردد و او یم شود

*شبّه: شبّه یا شبّق، نوعی سنگ سیاه و برّاق

*یم: دریا



خوشا به حال آن انسان معنوی که وقتی رزق همانیدگی‌هایش کم شده و بی‌مراد می‌شود، فضا را باز کرده و با شناسایی همانیدگی‌ها سنگ بی‌ارزش من‌ذهنی‌اش به مرواریدِ باارزش حضور تبدیل می‌شود و مرکزش به دریای عدم و یکتایی مبدل می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

ز آن جِرایِ خاص هر که آگاه شد

او سزای قرب و اجری‌گاه شد

*جِرا: نفقه، موجب، مستمری

*اجری‌گاه: در این جا پیشگاه الهی

هرکسی که با فضاگشایی از غذا و روزی زندگی آگاه شود، شایسته قرب و یکی شدن با خدا شده و با ساکن شدن در پیشگاه فضای گشوده‌شده، خودش تبدیل به منبع غذای ایزدی می‌گردد.

[پس متوجه می‌شویم اتفاق هر چند هم بد باشد، نباید آن را به مرکزمان راه داده و براساس آن به قضاوت با ذهن بپردازیم. تنها در این صورت است که فضای درون به تدریج باز می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جِرایِ روح چون نُقصان شود

جانش از نُقصان آن لرزان شود

*نُقصان: کمی، کاستی، زیان



چنانچه با آوردن اجسام و همانیدگی‌ها به مرکز، فضای درون بسته شود و روزی ایزدی که در قالب عشق، خرد و عقل فضای گشوده شده جاری می‌شود قطع گردد، جان انسان به عنوان هشیاری و امتداد خدا دچار لرزش خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است

*سَمَن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آن جا که سَمَن روید.

پس بدین ترتیب انسان متوجه می‌شود که حتماً خطایی از او سرزده یعنی فضا را بسته و برحسب من ذهنی عمل کرده که موجب آشفستگی بوستان شکر و رضا شده است.

[براساس این ابیات درمی‌یابیم هرچند اقتضای من ذهنی این است که مدام در حال ناله و شکایت باشد و همانیدگی‌ها را به مرکز ما براند، اما باید توجه داشته باشیم با پیروی از شیوه من ذهنی پیغام زندگی را که از طریق اتفاقات به ما می‌رسد دریافت نخواهیم کرد و از زندگی واقعی محروم می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

*پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده

حال که زندگی با ایجاد درد و مسائل مختلف پیغامش را به تو رساند و فهمیدی که باید همانیدگی‌ها را برانی و مرکزت را عدم سازی، پس شکر آن این است که دیگر به دور دانه‌های همانیدگی که ذهن آن را نشان می‌دهد نگردی و اگر یک همانیدگی را انداختی آن را با همانیدگی جدید جایگزین نکنی.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: اکرم

منابع: برنامه ۹۶۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۵ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌گشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفول

*سُفول: پستی

چنانچه ذهن وضعیتی را به تو نشان داد که دچار [مشخصات من‌ذهمی از جمله] ترس و ناامیدی شدی، آن را آوازِ غول من‌ذهنی بدان که سعی دارد تا گوش تو را بگیرد و به پایین‌ترین سطح از هشیاری بکشاند.

[خیلی از انسان‌ها فکر می‌کنند اگر بترسند و یا ناامید شوند زندگی به آن‌ها رحم کرده و کمکشان می‌کند. درحالی‌که ناله، شکایت، خشم و واکنش نشان دادن باعث انقباض شده و مانع جاری شدن برکت زندگی می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که سبب می‌شود تا آن‌چه ذهن نشان می‌دهد را بی‌اهمیت ساخته و به مرکزت راه ندهی و تو را به سمت بالا یا همان فضای گشوده‌شده می‌کشاند، آن را از طرف خداوند و خرد کل بدن.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مردمِ درد

هر ندایی که در تو حسِ «هرچه بیشتر بهتر» را بیدار می‌کند و تو را به پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر سوق می‌دهد، مانند بانگِ گرگی دان که می‌خواهد هشیاری انسان‌ها را بدرد و به ذهن بکشاند.

[گرگ من ذهنی را ما خودمان در درون درست می‌کنیم، آن هم با عدم شناسایی این که هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم‌تر از مرکز عدم نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهی‌ست

تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

ای انسان، این جبر ذهن همانیده را که در اثر آمدن اجسام به مرکز، بر تو تحمیل شده و با قوانین علت و معلول و شرطی شده ذهنی به تو القا می‌کند که تو نمی‌توانی وضعیت فعلی‌ات را عوض کرده و پیشرفت کنی، رها کن که بسیار غیر حقیقی است. تا بدانی که سرّ سرّ جبر این است که زندگی می‌گوید این چیزی که ذهنت نشان می‌دهد را نمی‌توانی به مرکزت بیاوری و باید من را بیاوری.

[برخی از بهانه‌های پوچ من ذهنی برای پذیرفتن وضعیت دردناک فعلی و عدم تغییر: این ویژگی ناپسند اخلاقی در ژنمان است، پدر و مادرم این طوری بودند، من قربانی خانواده یا معلم یا محل کارم هستم. آگاه شدن از «سرّ سرّ جبر» است که ما را از جبر تهی تحمیل شده من ذهنی رها می‌کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان

تا خبرِ یابی از آن جبرِ چو جان

*مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

جبر گروه تنبلان با این طرز تفکر من ذهنی که باید در ذهن بمانی و در آن جا زندانی و گرفتار شوی را رها کن، تا از آن جبری که همچون جان گران قدر است آگاه شوی؛ همان جبر خدا که تو را مجبور می کند از ذهن بیرون پریده و به زندگی زنده شوی.

[تنبلان هم در تشخیص و شناسایی همانیدگی ها تنبل هستند، و هم در کار انداختن همانیدگی ها.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پایِ جبر

*کاهلی: تنبلی

هر کس که در اثر تنبلی من ذهنی، در برابر آن چه که ذهن نشان می دهد فضا را باز نکرده و مرکزش را عدم نمی کند، شکر فضای گشوده شده و این که می تواند دوباره خرد کل را یار خود کند به جای نمی آورد و همچنین برای باز شدن فضای درونش صبر نمی کند. پس ناچاراً به جبر ذهنی متوسل می شود و می گوید من نمی توانم تغییر کنم و مجبورم در ذهن زندگی کنم تا بمیرم.



[وقتی ما یک چیزی را در مرکزمان گذاشته و با آن همانیده می شویم، براساس آن خودمان را با دیگران مقایسه می کنیم، بنابراین اگر متوجه شویم که یکی دیگر از آن همانیدگی بیشتر دارد، دیگر نمی توانیم بابت داشتن آن شکرگزاری کنیم. شکر تنبلان که بابت داشتن نعمت هاست، درواقع شکر حقیقی نیست، بلکه شکر حقیقی برای این است که ما این لحظه می توانیم با فضاگشایی از جبر من ذهنی رها شده، به خداوند زنده شویم و از خرد زندگی استفاده کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری اش در گور کرد

*رنجور: بیمار

هر کس به جبر متوسل شده و گمان کند که نمی تواند تغییر کند، خودش را بیمار می کند تا جایی که همان بیماری در ذهن ماندن، او را به صورت هشیاری مرده در قبر ذهن چال می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

*لاغ: هزل و شوخی. در این جا به معنی بددلی است. «رنجوری به لاغ» یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض



پیامبر (ص) فرمود: «اگر کسی با مجبور کردن خود به ماندن در ذهن و ادامهٔ وضعیت فعلی که من ذهنی تحمیل کرده، عدم فضاگشایی و شناسایی نکردن این که این چیزی که ذهنم نشان می‌دهد مهم نیست، بی‌دلیل خود را بیمار نشان دهد و بددل شود، آن قدر درد ایجاد می‌کند تا بالاخره نور حضور او مانند چراغ خاموش می‌شود.»

[ما با افتادگی، اقرار به بیماری پندار کمال و این که تمام مسائل را خودم ایجاد کرده‌ام، تبدیل به کارگاه ایزدی و جای کار خدا می‌شویم. ولی اگر کسی هیچ موقع مرکزش عدم نشده، امکان کارگاه خدا شدن را نمی‌شناسد؛ چون جبر من ذهنی می‌گوید برو دیگران را ملامت کن که چرا به من کمک نمی‌کنید و مرا به این روز انداختید؟ در نتیجه ناله و شکایت کرده و منقبض می‌شود.]

همچنین اگر در مقابل یک دردی که سال‌ها پیش ایجاد شده، کینه‌ای قدیمی یا اتفاقی که به لحاظ ذهنی بی‌مراد شده‌ایم، واکنش شدید نشان داده و دچار ترس و ناامیدی شویم، به کاهلی من ذهنی یعنی تنبلی در فضاگشایی و صبر و شکر می‌افتیم، در حالی که ما به عنوان امتداد خدا هیچ‌چیزمان نیست و این رفتن به من ذهنی و در آن جا مریض شدن و دور خود گشتن، اصلاً لازم نیست. ما باید فقط دور خدا و مرکز عدم بگردیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای

در سبب از جهل برچسبیده‌ای

*چسبیده‌ای: چسبیده‌ای

ای انسان، چون تو از کودکی بر اثر خامی و ناپختگی، به جای فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به سبب‌ها و وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد توجه کرده و من ذهنی تشکیل داده‌ای، بنابراین این لحظه از روی جهل و نادانی من ذهنی، به علت‌ها و سبب‌های ذهنی چسبیده‌ای و نمی‌توانی از فضای محدود ذهن خارج شوی.



[این لحظه ما می‌توانیم زندگی را به دو طریق پیش‌بینی کنیم. یکی این‌که، در برابر اتفاق این لحظه مقاومت کرده، آن را به مرکزمان بیاوریم و براساس آن اتفاق و سبب‌سازی ذهن، اتفاق و وضعیت بعدی را پیش‌بینی کرده و به‌سوی آن برویم. دیگر این‌که اتفاق این لحظه را مهم ندانسته، به آن توجه نکنیم، و فضا را باز کنیم تا فضای گشوده‌شده وضعیت بعدی را به‌طور خلاقانه به‌وجود بیاورد و راه را به ما نشان دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسَبِّبِ غافلِ

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

تو به دلیل توجه به اسباب ظاهری که ذهن نشان می‌دهد، از خداوند که مُسَبِّبِ‌الاسباب است غافل مانده‌ای. آن اسباب به منزله حجابی است که این لحظه روی عدم و زندگی را می‌پوشاند و تو به‌خاطر همانیده شدن با این اسباب به آن‌ها تمایل داری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و هلاکِ بولهب

همه آیات قرآن برای متوقف ساختن سبب‌سازی ذهن آمده تا انسان‌ها با خواندن و عمل کردن به آن مرکز را عدم کرده، فضا را باز کنند و از ذهن همانیده بیرون ببرند. این آیات همچنین برای بزرگ و عزیز کردن کسی که مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی کرده، و نیز برای از بین بردن و هلاک کسی که درد و همانیدگی‌ها را در مرکزش گذاشته، نازل شده‌است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی ست پیچاپیچ و دور

با سلیمان باش و دیوان را مشور

ای انسان، بعد از توضیحاتی که گفته شد، نکته‌ای وجود دارد که دور از درک من ذهنی توست. آن نکته این است که وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کردی و مرکزت عدم شد، دیگر هر لحظه با سلیمان که نماد خداوند است، همراه باش و هرگز با فضابندی از او جدا نشو. همچنین هرگز چیزهایی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاور تا من ذهنی خودت و دیگران تحریک نشده و واکنش نشان ندهند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

روی نفس مطمئنّه در جسد

زخمِ ناخن‌هایِ فکرت می‌کشد

انسان در من ذهنی به وسیله فکرها هم‌هویت شده، بر صورت زیبای حضور و هشیاری آزادشده از ذهن و خدایت خود ناخن فکرها همانیده را می‌کشد، آن را زخمی می‌کند و خون زندگی را می‌ریزد. به عبارتی او با توجه کردن به آن چه که ذهن نشان می‌دهد، مرکزش را جسم کرده و زندگی زنده این لحظه را تلف می‌کند.

[نفس مطمئنّه یا روح آرامش‌یافته همان فضای گشوده‌شده و هشیاری منطبق بر هشیاری ست که از خودش آگاه گشته و می‌داند که برای وجود داشتن و اتصال مجدد با زندگی به هیچ چیز ذهنی احتیاج ندارد؛ بنابراین درحالی که از جهان بیرون بی‌نیاز است، به سوی زندگی و اصل خود بازمی‌گردد.



وقتی فضا را باز می‌کنیم متوجه می‌شویم که ذهنمان گذشته و قصه من ذهنی‌مان را که قصه نارضایتی، رنجوری، جبر و یک قصه تمام‌نشده است، مثل یک داستان نشان می‌دهد و با این کار سعی دارد، آینده ما را برطبق گذشته بسازد و من ذهنی را نگه دارد.

درواقع اشتباه ما همین است که اتفاق این لحظه را به مرکزمان می‌آوریم و براساس آن آینده‌مان را می‌سازیم، درحالی‌که باید یک جایی این روند را با فضاگشایی قطع کنیم و بگوییم من دیگر از جبر خارج شدم و می‌خواهم زندگی‌ام را تغییر دهم. بنابراین اگر ما تشخیص دهیم چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد مهم‌تر از خدا و فضای گشوده‌شده نیست، یک‌دفعه متوجه می‌شویم که کارگاه زندگی شده‌ایم و فضای گشوده‌شده مبنای ساخت آینده‌مان می‌شود، که این همان خاصیت آلت است.

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷-۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای روح آرامش‌یافته، راضی و مرضی به‌سوی پروردگارت بازگرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸

فکرت بد ناخن پُر زهر دان

می‌خراشد در تعمق روی جان

*تعمق: دوراندیشی و کنجکاوی، در این جا به‌معنی دنباله‌روی از عقل جزئی است.

فکرهای عمیق همانیده را شبیه ناخن پُر از زهر بدان که روی جان اصلی و زندگی را در تو می‌خراشد و مجروح می‌کند.



[«فکرتِ بد» یعنی این که اجازه دهیم ذهنمان به مرکزمان بیاید و برحسب آن فکر کنیم که در این صورت زندگی ما لحظه به لحظه تبدیل به غم و غصه و درد می شود. و «فکرتِ خوب» یعنی این که مرکزمان را با فضاگشایی عدم کرده و برحسب عقل فضای گشوده شده فکر و عمل کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عقده اشکال را

در حدت کرده ست زرین بیل را

*عقده: گره

*حدت: سرگین، مدفوع

انسان برای حل مشکلات و مسائلی که به جای این که فضا را باز و مرکزش را عدم کند و از جنس هشیاری حضور شود، بیل زرین هشیاری و حضور ناظر خود را که اصل اوست، در کثافات افکار همانیده و دردهای ذهن فروبرده و می خواهد به وسیله عقل ذهنی، مسائلی که من ذهنی به وجود آورده را حل کند.

[فکر کردن ما برحسب من ذهنی و جسم را در مرکز قرار دادن، سبب ایجاد مسئله شده و خون زندگی مان در روند مسئله سازی تلف می شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عقده را بگشاده گیر ای منتهی

عقده ای سخت است بر کیسه تهی



*منتهی: به پایان رسیده، کمال یافته

ای انسان که به انتهای تکامل هشیاری رسیده‌ای و می‌توانی در این لحظه با فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شوی، این مسائلی را که با من ذهنی ایجاد کرده‌ای حل شده فرض کن، چراکه آن‌ها همچون گره بسیار سخت بر کیسه خالی هستند و حل کردن آن‌ها مثل باز کردن گره کیسه تهی، کار بیهوده‌ای است.

[به‌طور مثال ما با همسرمان دعوا می‌کنیم، بعد آشتی می‌کنیم یا به‌طور جمعی، با یک کشوری می‌جنگیم و پس از پنج‌شش سال که به همدیگر کلی خسارت زدیم و آدم‌های زیادی زخمی شدند، آشتی می‌کنیم و برادر می‌شویم.

درواقع در تمام این حالات زرین‌بیل یا هشیاری اصلی ما در کثافات همانیدگی‌ها و دردها فرورفته و ما مسائل من‌ذهنی را با عقل من‌ذهنی حل می‌کنیم. درحالی‌که با توجه به آموزش‌های مولانا باید شناسایی کنیم که این چیزی که این لحظه ذهنم نشان می‌دهد، مهم‌تر از فضای گشوده‌شده که همان هشیار شدن از هشیاری ایزدی‌ست، نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

در گشادِ عقده‌ها گشتی تو پیر

عقده چندی دگر بگشاده گیر

تو در راه گشودن گره‌ها و مسائل ذهنی پیر و استاد شدی، اکنون این مشکلات و مسائلی را هم که داری حل شده فرض کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

عقده‌ای کان بر گلوئی ماست سخت

که بدانی که خسی یا نیک‌بخت



*خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

آن گره و مسئله‌ای که گلوی ما را سخت می‌فشارد برای آن است که بدانی آیا در این لحظه همچون خسی هستی که با فضا‌بندی به ذهن می‌رود و یا با فضاگشایی روزن بین فکرها را باز می‌کنی و نیک‌بخت می‌شوی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳

حَلِّ این اشکال کُن گر آدمی

خرج این کُن دَم، اگر آدم‌دَمی

اگر واقعاً انسانی و مانند حضرت آدم از جنس نیک‌بختی هستی، در این لحظه فضا را باز کن و بگذار نور خدا از روزن دلت وارد شود. همه حواست را به حلّ این اشکال بده که این لحظه از جنس هشیاری حضور هستی یا از جنس من‌ذهنی؟ و عمر خود را در راه این شناسایی صرف کن.

[اگر ما از کسی رنجیدیم، خشمگین شدیم و بعد آشتی کردیم و فردا دوباره برای یک چیز دیگر رنجیدیم، باید از خودمان سؤال کنیم که این کار چه فایده دارد؟ درواقع ما باید خودمان را اصلاح کنیم که اصلاً نرنجیم. برای نرنجیدن هم باید از هیچ‌کس، هیچ‌چیزی نخواهیم و انتظار نداشته باشیم. و برای این که از کسی انتظار نداشته باشیم، نباید اجازه دهیم چیزی را که این لحظه ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان بیاید.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مرضیه



منابع: برنامه ۹۶۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com